

بخش بیست و سوم در مسیر غربی کویر

صبح روز ۱۷ ژانویه هوا هنوز تاریک بود که من از خواب بیدار شدم. میرزا شمعی به روی میز داخل چادر قرار داد و منقلی آورد و با پارچ آب گرم که برای بیدار شدن من در هوای سرد کویری کاملاً ضروری بود برای نظافت روزانه آب ریخت. دیروز ما ۲۹ کیلومتر حرکت کرده و امروز هم چنین مسافتی را پیش رو داشتیم. با طلوع آفتاب رنگ آسمان الوان شد. چند چوپان به آرامی به اطراق ما نزدیک شده و اطلاعات مفیدی در مورد منطقه به ویژه کوه‌های ملک‌آباد به من دادند. آنها کوه‌ها را بند عربیه می‌نامیدند. غلامحسین هم آنها را با این نام می‌شناخت. چند کوه منفرد دیگر را هم در جهت چشمه سفیداب کوه‌های کوتک می‌خواندند. آنها می‌گفتند که در سمت جنوب، چشمه‌ای به نام شمس وجود داشت. چاه‌های بولسون، پوسیدون و شور هم در فاصله نسبتاً نزدیکی از اطراق قرار داشتند. چاه گور اندکی دورتر در جهت جنوب‌شرق بود و تا چاه بزرگی ۱۳ فرسنگ راه بود. این مردان از حدود صد شتر یک فرد ثروتمند از اهالی مهاباد اصفهان به نام جعفر آقا مراقبت می‌کردند. شترها پس از استراحت زمستانی در فصل بهار به خدمت کاروان‌ها در می‌آمدند. با داشتن کوه‌ها در سمت راست و کویر در سمت چپ حرکت روزانه به سمت جنوب‌شرق آغاز شد. کمر بند باریکی بین این دو بود که شن نرم و خوبی داشت اما تعداد بوته‌ها زیاد نبود. مسیل‌ها در جهت شمال‌شرق بودند. ما از مسیری پیش می‌رفتیم که به ندرت استفاده می‌شد. لاقل آثاری از حرکت کاروان در آن به چشم نمی‌خورد. شیارها مدت زیادی خشک بوده و آبی در آنها جریان نیافته بود. تا کوه‌های سمت جنوب یک منزل راه بود و به این دلیل ظاهر آنها در طول روز تغییر چندانی نمی‌یافت. تمام روز از حاشیه کویر حرکت می‌کردیم و منظره کاملاً یکنواخت بود. کویر گل‌آلود مانند یک دریاچه بدون موج به نظر می‌رسید.

تعداد بوته‌ها زیاد نبود و رد پای شترها در میان آنها در همه طرف وجود داشت. در این کویر هم مانند کویر لپ‌نور گچ مخلوط با ماسه دیده می‌شد که در اطراف بوته‌های خشک جمع شده بود. آنها به قدری پوک بودند که با یک فشار پودر می‌شدند. آثار فرسایش به روی سنگ‌ها مشخص بود و در پای کوهی دو تیغه از فرسایش بادی و آبی پدید آمده بود. ما از ساحلی عبور می‌کردیم که تا پای کوه‌های جنوبی امتداد داشت. چند شیار در مسیلی شبیه بازوهای یک دلتا دیده می‌شد. یکی از آنها بزرگتر از سایرین بود و به نظر

می‌رسید که از دره‌ای در میان کوه‌های جنوب آغاز شده باشد. مانند روز پیش ساعت‌ها در این ساحل پیشروی کردیم. وضع مسیر بهتر از سابق بود. زمین مسطح و سخت بود و پیشروی‌های کویر در حاشیه، کمتر از روز گذشته بود. در دور دست شمال، کوه‌ها مانند تیغ کوچکی سر از زمین بیرون آورده بودند. اینکه امکان مطالعات آن سوی کویر را نداشتیم مرا آزار می‌داد اما خود را آرام می‌کردم که آدم نمی‌تواند همه چیز را یکجا داشته باشد. در قله کوه‌های جنوبی اندکی برف رؤیت می‌شد. در قسمتی که ما حرکت می‌کردیم تابش آفتاب شدید بود و زمین را گرم می‌کرد. دمای هوا ساعت یک ظهر ۱۳ درجه و گرم‌تر از روز پیش بود. ما در اواسط ماه ژانویه سردترین ماه سال بودیم. با توجه به گرمای امروز، هوا در فصل تابستان در مناطق طیس و سیستان غیرقابل تحمل خواهد بود. من در تمام مسیر تا هندوستان آفتاب را پیش رو داشته و جهت حرکت من به سوی آن خواهد بود. هر روز یک قدم به گرمای بهاری نزدیکتر می‌شدیم. هوا بی‌اندازه عالی بود و از مه زمستانی خبری نبود. مسلماً روزی خواهد رسید که ما در آرزوی هوای خنک ملک آباد خواهیم بود. شترها با قدم‌های آهسته و با صدای یکنواخت زنگ کاروان ما را به سوی مقصد پیش می‌بردند. آدم باید در مقابل صبر آنها سر تعظیم فرو آورد.

ساعت ۱۱ هوا تابستانی شد و در آرزوی غروب بودم تا اندکی خنک‌تر شود. من بالای شتر بلند خود نشسته، مانند گهواره تکان می‌خوردم و آفتاب از روبرو می‌تابید. مانند آن بود در کنار آتشی نشسته باشم. یکی از مردان آواز یکنواخت و خسته‌کننده می‌خواند. گاهی در کنج بوته‌ها اندکی شن جمع شده بود و گرنه از دشت شنی خبری نبود. در کف آبراه‌ها شن نرم و زرد رنگی دیده می‌شد که احتمالاً با جریان آب به سوی کویر آورده شده بودند. قسمت ابتدائی کویر در نزدیکی ساحل زرد رنگ بود اما اندکی دورتر رنگ آن مانند دریا تیره و در افق دور دست خط سفیدی می‌شد. سطح خلیج‌های کویری مانند آب به نظر می‌رسید که یک خطای باصره بود.

این منطقه در دید انسان هم اثر می‌گذاشت. کوه‌های کوچکی که دیروز مانند جزایری دیده می‌شدند امروز ناپدید شده بودند. یکی از کوه‌های جنوب شرق که حدود ظهر به وضوح مشاهده می‌شد حالا در افق مانند نقطه‌ای به نظر می‌رسید. تمامی این نکات خطای باصره بود. پس از گذشت چند ساعت آنها به صورت کوه‌های منفرد کوتاهی به رنگ آبی سیر در کنار هم مشاهده شدند. حتی ابرها هم با آدم بازی کرده و در ارتفاع کم، شبیه کوه به نظر می‌رسیدند. در تمام مدت بعد از ظهر در جنوب شرق بودند و باقی آسمان صاف بود. یک شتر غریبه به مدت چند ساعت در جلوی کاروان ما حرکت کرد. به نظر می‌رسید یک شتر وحشی باشد که از گله خود دور افتاده بود. ناوانگ در ابتدا به او حمله کرد و شتر ایستاد تا از خود دفاع کند اما ما از کنار آنها گذشتیم.

در قسمت آخر مسیر ساحل کویر ناصاف شد و مجبور بودیم خلیج‌ها و زبانه‌ها را دور بزیم. یکی از آنها بسیار بزرگ بود و مدتی طول کشید تا به سمت دیگر آن برسیم. چند برآمدگی در میان کویر شبیه جزایری به نظر می‌رسیدند. چند آهو مشغول چرا بودند. حسین‌علی که مرد تنبلی بود و علاقه شدیدی به خواب و استراحت داشت ناگهان بر پشت

شتر از خواب بیدار شد و به فکر شکار افتاد. اما تیر او به خطا رفت و آنها را فراری داد. قزاق‌های واحد تهران اگر مطمئن نبودند که تیر آنها به هدف می‌خورد هرگز شلیک نمی‌کردند.

بدن من از پیاده روی گرم شد و نسیم ملایمی که از جهت جنوب غرب می‌وزید بسیار مطلوب بود. به پشت شتر نشستم. به تعداد بوته‌ها افزوده گشت و از رد پای حیوانات مشخص بود که به چاه آبی نزدیک می‌شدیم. هنگامیکه به روی شتر به عقب برگشته و در جهت شمال غرب نگاه کردم شبیه آن بود که بیابان زیر آب قرار گرفته باشد که خطای باصره بود. در کنار شیارهایی که آب باران در آنها جاری می‌شد چوپانان چند بلندی کم ارتفاع به شکل هلال ماه ساخته و حوضچه‌هایی ایجاد کرده بودند. آنها با این کار جلو هرز رفتن آب باران را می‌گرفتند. آبی که در آنها جمع می‌شد نیاز چند روز آنها را برطرف می‌کرد. این محل به نام بند رجاب خوانده می‌شد. گاهی در آبراه‌ها حفره‌هایی برای ذخیره آب باران حفر شده بود.

ساعت نزدیک ۴ بعدازظهر شد. تمام روز صدای زنگ کاروان در گوش ما صدا کرده بود. همه در آرزوی اطراق بودیم. بیابان تا حدودی در کویر پیشروی کرده بود. تعدادی شتر در محلی مشغول چرا بودند. چوپانی در مقابل ما دیده شد و به سوی او حرکت کردیم. غلامحسین گفت که چوپان مشغول جمع‌آوری شترها بود تا روز بعد به سمت چاه آب حرکت کند. محیط به نظر خوب می‌رسید. بوته برای غذای شترها و سوخت فراوان بود و فقط آب وجود نداشت. شترها ۳ روز آب نخورده بودند. مقدار آبی که در مشک‌ها باقی بود برای امروز ما کافی بود. اگرچه بد مزه شده بود اما چاره دیگری نداشتیم. با رسیدن به چوپان توقف کردیم. شترها را خوابانده و بارها را برداشتیم. مردان مشغول برپا کردن چادرها شدند و اول کاظم آتشی روشن کرد. ارتفاع محل ۷۷۴ متر بود.

مرد چوپان می‌گفت که او و ۳ تن دیگر از ۲۰۰ شتر کدخدای مهاباد اصفهان مراقبت می‌کردند. از این شترها در فصل بهار برای حمل کالا در مسیر شیراز به تهران استفاده می‌شد. او اطلاعات چندان زیادی نداشت اما از این راه از طریق ملک‌آباد، طلحه، میشمس چاه و کوه علفی به سمنان در فاصله ۲۵ فرسنگی سفر کرده بود. کوه علفی کوهی بود که به صورت ریز در اطراف کوه نخجیر دیده می‌شد. در کوه‌های جنوبی او نام چاه شمس، چنگه کلاه، چشمه بولسون و شیدائی را بلد بود. چاه مدی در جنوب اطراق ما قرار داشت. لاک آب، چاشور و چاگورک چاه‌هایی در جنوب غرب بودند و چاه دم در جنوب شرق قرار گرفته بود. تا روستای بزرگ انارک در ولایت یزد ۲ منزل راه بود.

از او پرسیدم آیا امکان سفر از این نقطه تا شمال از میان کویر میسر است؟ و او بدون مکث گفت "نه! خدا شما را حفظ کند. هنوز اندکی پیش نرفته‌اید که در باتلاق غرق خواهید شد". او هرگز نشنیده بود کسی چنین سفری انجام داده باشد. اگر آدم قصد سفر به شمال از طریق کویر را داشت باید از راه‌های شناخته شده قدیمی سفر می‌کرد. از جندق ۲ راه یکی از طریق حسینان و دیگری از طریق توروب وجود داشت. حدود ۲۰ سال پیش او یک فرنگی را که قصد داشت از کرمان و از طریق ملک‌آباد به تهران برود دیده بود و به جز او هرگز فرنگی دیگری در این منطقه دیده نشده بود. با تاریک شدن هوا او به سمت

حیوانات خود که در حاشیه کویر منتظر او بودند رفت اما قول داد روز بعد برای نشان دادن مسیر به اطراق ما بیاید.

آن شب دمای هوا اندکی زیر صفر شد. صبح روز بعد شرایط خوب نبود. هوا سرد بود و باد می‌وزید. این باد جنوب‌شرقی ابرهایی با خود داشت. روزهای گرم و آسمان صاف در این فصل سال استثنائی بودند. ساعت ۸ به راه افتادیم. باران کوتاه اما شدیدی باریدن گرفت و کوه‌های سمت جنوب را از نظرها پنهان کرد. فقط دامنه آنها قابل تشخیص بود. ۴ چوپان به اطراق آمدند و به هر یک کاسه‌ای آب دادیم. قرار شد یکی از آنها راه را تا چاه بعدی به ما نشان دهد و باقی شترها را به چاه بولسون ببرند.



جهت حرکت جنوب‌شرق بود و به سمت آخرین ارتفاعات شرقی کوه‌ها می‌رفتیم. حرکت ما از حاشیه کویر بود و مسیر تا پای کوه‌های جنوبی اندکی سربالایی داشت. باد که رفته رفته به شدت آن افزوده می‌شد از پشت به ما می‌خورد. بیابان با طیفی از رنگ زرد با بوته‌های فراوان در سمت چپ ما بود. در منطقه‌ای هیچ بوته دیده نمی‌شد اما شیارهای فراوانی داشت. پس از چندی به تعداد بوته‌ها اضافه شد. مسیر سخت بود و تا رسیدن به کوه، شن و ماسه آن بیشتر شد.

کوهی به نام کوه بزرگی که از دیروز دیده می‌شد با شیب شدیدی در میان ابرها نمایان بود. هرچه نزدیکتر می‌شدیم به عرض و عمق شیارها اضافه می‌شد. عمق آنها به حدود یک متر می‌رسید. رفته رفته جزئیات کوه نمایان شد. کویر پهناور به رنگ‌های گوناگون در سمت چپ در دامنه کوه آغاز می‌شد. قسمتی از آن سفید به نظر می‌رسید که لایه‌ای از نمک بود. احساس می‌شد که از ساحل دریاچه‌ای در بین کوه‌ها حرکت می‌کردیم اما در واقع این یک باتلاق بزرگ بود. اندکی از یک مسیر مرتفع حرکت کردیم. مرز بیابان زرد و کویر تیره، کاملاً مشخص بود. ۲ خط کمربندی مشاهده می‌شد. یکی خط زرد رنگ، بیابان و دیگری که تیره و کم‌عرض‌تر بود قسمتی از کویر بود. رنگ این دو محدوده گذشته از تغییر رنگ در فصول مختلف سال حتی با توجه به میزان بارندگی سال‌های مختلف

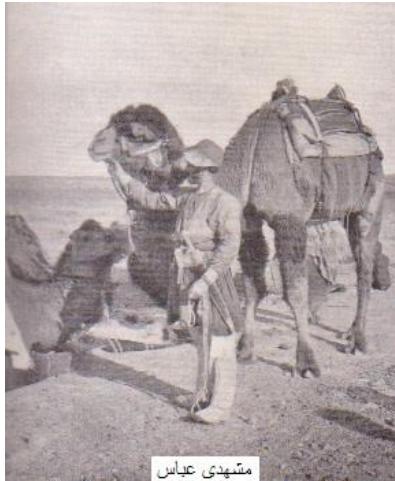
تفاوت می‌کند و چوپانان این نکته را تأیید کردند. بلد می‌گفت که اگر میزان بارندگی سال زیاد باشد تمام کویر نمک، خیس و نرم می‌شود. آنگاه در طول یک یا ۲ هفته آب سطح کویر را می‌پوشاند. این نکته‌ای بود که در شرایط دیگر صدق نمی‌کرد و به ندرت آب در سطح کویر دیده می‌شد. بلد ما هم مانند چوپانان طلحه، کویر را ریگ جن که محل زندگی جن‌ها بود می‌خواند. در سمت شرق ارتفاعات ریزی پدیدار شد که ساحل شرقی کویر را مشخص می‌کرد. پس از ۳ ساعت حرکت از تعداد شیارها کاسته شده و مسیر بهتر شد. به تعداد بوته‌ها افزوده شده بود. چاه لاک آب در سمت راست مسیر قرار داشت. آن منطقه معدن نمک بود و چشمه آب شیرینی در دره کوهی وجود داشت. ابتدا تصمیم گرفتیم به سوی آن حرکت کنیم اما چشمه در فاصله دوری از مسیر واقع شده بود و سربالایی شدیدی داشت و شترها را خسته می‌کرد. در محدوده‌های شرقی آن ۳ چشمه آب شیرین وجود داشت و ۳ چشمه دیگر در دامنه کوه دیگری واقع شده بود.

کویر در این قسمت یک خلیج نیم‌دایره تشکیل می‌داد. مجبور شدیم به سمت جنوب شرق تغییر مسیر داده و پس از مدتی به سمت شمال شرق منحرف شویم. باید این خلیج را دور می‌زدیم زیرا راه میانبری وجود نداشت. بلد شنیده بود که مدتی پیش مردی با شتر خود سعی کرده بود از آن منطقه عبور کند. ما از کنار کوه‌ها حرکت می‌کردیم. در وسط کویر دیدنی وجود نداشت. این قسمت از کویر سر راه طبس واقع شده بود اما هدف ما در ابتدا رسیدن به جندق بود و باید از ساحل کویر پیش می‌رفتیم. چوپان می‌گفت که از چاه دم که اطراق دوازدهم ما بود سابقاً راهی مستقیماً به جندق می‌رفت اما امروزه از آن استفاده نمی‌شد. آخرین باری که در آن تردد شده بود چند سال پیش بود که ۲ مرد با ۲ شتر از آن عبور کرده بودند و سفر ۲ روز طول داشت. اگر ما از این مسیر حرکت می‌کردیم ۴ روز جلو می‌افتادیم. اما بلد ما را منع کرد و گفت که عبور از کویر بدون راهنما کار خطرناکی بود. این مسیر حتی با راهنما هم خطرناک بود و تحمل لایه فوقانی کویر در سال‌های مختلف متفاوت بود. قسمتی که امسال خشک بود سال بعد باتلاقی می‌شد. گذشته از آن پس از طی بیش از نیمی از مسیر، مسافر در میان کویر محصور می‌شد و اگر باقی راه نامطمئن بود باید مراجعت می‌کرد.

برخلاف راهنمای ما در کوه نخجیر این مرد چوپان می‌گفت که راه مستقیم تا جندق از بین چشمه کریم و چشمه دوسون آغاز می‌شد و اگر ما این راه را یافته بودیم الان در جندق بودیم. اما من از این مسئله به هیچ‌وجه ناراحت نبودم زیرا با حرکت از حاشیه کویر مرز آن را به روی نقشه مشخص می‌کردم. در مجموع اطلاعات او در مورد کویر بسیار محدود بود و او هرگز به آنجا سفر نکرده و آرزو می‌کرد هرگز به انجام آن مجبور نشود.

کوه نخجیر پشت سر ما قرار داشت و رفته‌رفته ریزتر می‌شد. بین ما و کوه نخجیر که در شبه‌جزیره‌ای واقع شده بود کویر بود که تا جهت شمال و شمال‌شرق امتداد داشت. هر چه بیشتر پیشروی می‌کردیم به سطح مسطح آن با رنگ‌های گوناگون از سفید چرکین تا زرد، قهوه‌ای و سیاه نزدیکتر می‌شدیم. به کوه‌هایی رسیدیم که در طول روز در مقابل ما قرار داشتند. مسیر در نزدیکی کوه، شنی و بسیار خوب شد و به تعداد بوته‌ها اضافه گشت. شترهایی مشغول چرا بودند. شیب مسیر بیشتر شده و حرکت ما را آهسته‌تر کرده بود. شتر

پیری که از چند روز پیش ضعیف شده بود حالا نای حرکت نداشت و حبیب‌الله آن را به ته قطار بست. در دامنه کوه از مسیر سربالائی حرکت می‌کردیم. شیارهای فراوانی در مسیر دیده می‌شد. شبه‌جزیره‌ای را دور زده و در جهت جنوب به حرکت ادامه دادیم. کوه مقابل ما کوه بزرگی نام داشت. در دامنه آن چند کلبه سنگی با سقف پوشالی دیده می‌شد که چوپانان شب را در آن به صبح می‌رساندند. یکی از آنها در این اطاقک بود و گفت سایرین به نقاط بالاتری رفته بودند.



مشهدی عباس

مسیر بسیار سخت بود و برای شترها با بار سنگین اصلاً مناسب نبود. شیب شدید آن با لایه‌های از ماسه حرکت را مشکل می‌کرد. به یک شیار به عمق ۱۰ متر و عرض ۲۰ متر در پای دره‌ای که از یال کوهی آغاز شده و مانند دلتائی به دامنه می‌رسید رسیدیم. چند شیار کوچکتر هم وجود داشت. از دامنه کوه بالا رفتیم و بالاخره به محوطه سرسبزی که چشمه دم با آب نسبتاً شوری در بالای آن قرار داشت رسیدیم و در آنجا اطراق کردیم. ارتفاع این نقطه ۹۱۴ متر بود.

چشمه دم شبیه چشمه ملک‌آباد بود و آب از میان زمین نرمی بالا می‌آمد. چوپان‌ها در جویبارهای اطراف آن چند حوضچه کوچک به اندازه یک تا ۳ متر کنده بودند تا خوردن آب برای شترها و گوسفندان راحت‌تر شود. آثار اطراق چوپان‌ها دیده می‌شد و همه جا بوی گوسفند می‌داد. شوری آب به اندازه‌ای بود که آدم غیر از شرایط ضروری علاقه‌ای به نوشیدن آن نداشت. شترها که ۴ روز آب نخورده بودند به مدت طولانی آب خورده و به کنار کوهی از گاه رفتند. حالا گاه فقط برای ۲ روز کافی بود.

اولین کار من در اطراق کسب اطلاعات محلی در مورد کویر و راه‌های آن از چوپانان بود اما فهمیدن لهجه آنها کار راحتی نبود و آنها به آب او و به سبز سوز می‌گفتند. میرزا صحبت‌های آنها را توضیح می‌داد. به این ترتیب اندکی اطلاعات در مورد منطقه به دست آوردم. چوپان‌ها در اطراف این محل و کوه‌هایی که ما امروز از کنار آنها عبور کرده

بودیم به ویژه کوه بزرگی ۲۸ چشمه سراغ داشتند.

آنها می‌گفتند که هوا در این محل از اطراف کوه نخجیر که در فاصله نزدیکی قرار داشت گرم‌تر بود. تو گوئی کویر مرز آب و هوای منطقه را تعیین می‌کرد. این نکته در آینده هم تکرار شد. آنها می‌گفتند که امسال در منطقه چشمه دم برف نباریده بود. حتی برقی که ما چند روز پیش شاهد آن بودیم هم در این منطقه نباریده بود. زمستان‌ها معمولاً در این محل باران می‌بارد و اگر استثنائاً برقی ببارد با رسیدن به زمین آب می‌شود. گوسفندانی به تعداد ۴۰۰ رأس متعلق به ماد بولج رئیس یک قبیله عشایر در این محل چرا می‌کردند. گله‌ای با ۲۰۰ شتر متعلق به کدخدای مهاباد اصفهان بود. ما سابقاً حیوانات او را در کنار چاه‌های دیگر هم دیده بودیم و او باید مرد ثروتمندی باشد. حدود ۱۰۰ نفر از شترها بچه داشتند. آنها به مدت ۳ سال با مادر خود به سر برده و سپس کار در کاروان آغاز می‌شد. شترها در اواخر ماه اکتبر به چشمه دم آورده شده و به مدت ۸ ماه در این منطقه چرا می‌کردند. سپس در ماه‌های گرم سال به منطقه بخنیاری واقع در ولایت لرستان مراجعت می‌نمودند. مهاباد اصفهان که ما بارها نام آن را شنیده بودیم منطقه‌ای با چهار پایان فراوان بود. اهالی آن حدود ۷ هزار شتر داشتند که یک سال در میان کار و استراحت می‌کردند. گذشته از آن آبادی صد هزار گوسفند داشت.

ما در خارج از چادر نشسته و مشغول صحبت بودیم. من به سمت شمال که کویر و مرز آن با خلیج‌ها، شبه‌جزیره‌ها و جزایری، در میان دریائی از گل و باتلاق مشخص بود نگاه می‌کردم. جزایر سخت مانند کوه‌هایی به نظر می‌رسیدند. پیشرفتگی‌های کویر در بیابان و بیابان در کویر منظره غریبی پدید می‌آورد. این چوپانان هم مانند سایرین ما را از خطرات آن آگاه کردند. جداً که این مردم از کویر ترس داشته و احترام عجیبی برای آن قائل بودند. یکی از آنها می‌گفت که اگر خشکسالی طولانی باشد ضخامت لایه سطحی نمک قطورتر شده و حرکت به روی آن امکان‌پذیر می‌گردد. اما حرکت با کاروان بزرگ حتی در آن شرایط هم خطرناک بود. او آن را با لایه یخ مقایسه می‌کرد و می‌گفت که کاروان‌های بزرگ با خطر غرق شدن مواجه بودند. او شنیده بود که در قلب کویر آنجائیکه پای هیچ انسانی به آن نرسیده جزایر سبز و خرمی با نخل‌ها و چشمه‌های آب شیرین وجود دارد. ایرانیان هم مانند سایر اقوام در عالم تخیلات در مورد مسائل گوناگون داستان پردازی می‌کنند.

شتر پیر موفق شد خود را به اطراق برساند اما شرایط خوبی نداشت. اگر چه به مدت ۴ روز آب نخورده بود اما حتی نگاهی هم به آب نمی‌کرد و این نشانه خوبی نبود. مردان برای او نواله‌های گاه و پنبه دانه درست کردند اما او از خوردن آن سر باز زد. هنگام غروب مردان در کنار آتش‌شبان مشغول تعمیر گیوه‌ها و خورجین‌های خود شده، صحبت کرده و به صرف قلیان پرداختند. آنها تمام روز در سربالائی‌های مسیر پیاده حرکت کرده و خسته به نظر می‌رسیدند اما میرزا و اول کاظم حتی یک قدم هم پیاده نرفته بودند. نکته مهم برای من آن بود که همه خوشحال و راضی باشند و من تا این لحظه حتی یک جمله بد در مورد کاروان نشنیده بودم.